کذلک الوجود قد یطلق و یراد منه المعنى الانتزاعى العقلى من المعقولات الثانیه و المفهومات المصدریه التى لاتحقق لها فى نفس الامر و یسمى بالوجود الاثباتى و قد یطلق ویراد منه الأمر الحقیقى الذى یمنع طریان العدم.

## وجود اثباتى مفهوم مصدرى است كه از تحقق اعیان خارجى انتزاع مى‌شود

 ایشان مى‌فرمایند كه وجود اثباتى عبارت است از آن مفهوم مصدرى كه ما از اعیان خارجى و از تحقق اعیان خارجى انتزاع مى‌كنیم و این از نقطه نظر انتزاع فرقى نمى‌كند بین ماهیات و بین نفس وجود. یك وقتى انسان نگاه به ماهیات مى‌كند مى‌گوید موجودیت ماهیات، بودن ماهیات، وجود داشتن ماهیات. این معنا یك معناى مصدرى است این معناى مصدر یك انتزاعى است از تحقق ماهیات در خارج، چون آنچه را كه در خارج است در ذهن نمى‌آید و بلكه صورتى از او در ذهن مى‌آید این ذهن مى‌آید و یك ارتباطى بین آن شیئ كه در خارج تحقق پیدا كرده است و بین ذات خودش برقرار میكند اسم آن ارتباط را مى‌گذارد مصدر به همان معناى انتزاعى، موجودیت ماهیات، بودن ماهیات. چون همان طور كه ذهن نفس ماهیت را در نظر مى‌گیرد بدون اتصاف به وجود و عدم، همین طورى ماهیت را در نظر مى‌گیرید با اتصاف به وجود مى‌گوید «الماهیه الموجوده،» ماهیتى كه هست. این ارتباط بین وجود و بین ماهیت را ما معناى مصدرى مى‌گوئیم. بودن ماهیات در خارج، این حالت بودن یك معناى مصدرى غیر از بود است. بود همان است كه در خارج تحقق دارد، بودن آن معناى انتزاعى مصدرى است. مثل فرض كنید كه بیاضیت یا ابیضیت، ابیضیت یعنى سفید بودن یا سیاه بودن. این سیاه بودن ارتباطى است كه بین آن سیاهى و بین آن ذاتى كه سیاهى را دارد برقرار مى‌كنیم. اسم این را مى‌گذاریم معناى مصدرى. سفید بودن قرطاس، قرطاس سفید است اما سفید بودنش یعنى چه؟ یعنى این حالتى كه الآن روى این قرطاس است. این حالت را ما به این قرطاس نسبت مى‌دهیم، ما داریم انجام مى‌دهیم. در خارج نسبتى ندارد در خارج عین تحقق است و عین ارتباط است. نه اینكه یك قرطاسى اینجا هست یك سفیدى هم اینجا هست یك متر و نیم هم بین این دو فاصله هست بعد ما مى‌آئیم این سفید را حمل مى‌كنیم نه، آنچه كه در خارج است عین سفیدى و عین قرطاسیت است، ما مى‌آئیم مى‌گوئیم كه این سفید بودن بجهت قرطاس است. اینكه میگوئیم سفید بودن این عبارت است از همان مصدریت بیاضیت كه ما براى بیاض یك مصدریت جعل كردیم و این معنا را انتزاع كردیم. از آنچه را كه در خارج مى‌بینیم از آن كیفیاتى را كه در خارج مشاهده مى‌كنیم. مى‌بینیم گاهى اوقات هست گاهى اوقات نیست. از همین هست و نیست این انتزاع را در خارج مى‌كنیم واین معانى مصدرى را در ذهن مى‌آوریم. پس معناى مصدریه وعائشان وعاء ذهن است چون داخل در مفاهیم هستند ولى آن حقیقت «منتزعٌ عنه و منتزعٌ منهى» كه معناى مصدرى از او اخذ شده است آن حقیقت حقیقتى است كه در ذهن نمى‌آید. آن بیاضیت بیاضیتى است كه مال قرطاس است و در ذهن نخواهد آمد همان طور كه خود قرطاس در ذهن نمى‌آید بیاضیتش هم در ذهن نمى‌آید، بیاض او هم در ذهن نمى‌آید.

 این معنا معناى انتزاعى است كه به او وجود اثباتى مى‌گویند. همین طور ما براى خود وجود یك معناى مصدرى میتوانیم انتزاع كنیم. ماهیت كه كارى ندارد مى‌گوئیم «الماهیه الموجوده» موجودیت ماهیت، بودن ماهیت، بودن زید، بودن كتاب، تحقق یافتن این عالم، تحقق یافتن امر. این بودن را ما به ماهیت نسبت مى‌دهیم. خ این معنا را انتزاع مى‌كنیم. یعنى وقتى در خارج مى‌بینم یك ماهیتى است، یك زیدى هست، یك عمروى هست، از این شكل و شمایل او یك بودنى انتزاع مى‌كنیم و در ذهن مى‌آوریم و به او نسبت مى‌دهیم مى‌گوئیم: بودن زید بهتر است از نبودن او، بیاضیت بهتر است از سوادیت. بیاضیت بهتر است از احمراریت و امثال ذلك. این بجهت ماهیات است. اما براى خود وجود چطور ما میتوانیم معناى مصدرى انتزاع كنیم؟

 گفتیم وجود عبارت است از آنچه را كه در خارج مشت پر كن است از آنچه را كه در خارج عین حقیقت است. ما اسم آن را وجود مى‌گذاریم. وجود محدود مى‌گذاریم، چرا وجود لا محدود بگذاریم؟ حالا مى‌آئیم وجود محدود مى‌گوئیم وجود این كتاب. این كتاب این است كه الآن یك كیلو وزن دارد. نیم كیلو وزن دارد رنگش داراى این خصوصیات است. این وجود كتاب را چطور ما معناى مصدرى از آن انتزاع كنیم؟ وجود كتاب كه یك حقیقتى است در خارج و این حقیقت در ذهن نمى‌آید. در اینجا ذهن مى‌آید باز از همین نفس تحقق یك مصدرى را انتزاع مى‌كند «موجودیت الوجود». این وجود كتاب تحقق دارد. هستى كتاب، هستى براى كتاب تحقق دارد. عدم در این كتاب راه ندارد. اینكه مى‌گوئیم هستى براى كتاب ثبوت دارد. عدم در این هستى راه ندارد. این معناى مصدرى است كه ما انتزاع كردیم و در ذهن آوردیم. چرا در ذهن آوردیم خود وجود را؟ این را كه در ذهن نمى‌توانیم بیاوریم این الآن نیم كیلو وزنش است نمى‌توانیم در ذهن بیاوریم،

 پس چه چیزى را از این در ذهن آوردیم؟ آن معناى مصدرى است. موجودیت او را در ذهن آوردیم. موجودیت یعنى لباس هستى و لباس تحقق پوشیدن این را و این یكى از دلایل بسیار لطیفى است كه دالّ بر اصالت الوجود است. یعنى همینكه حتى همین منكرین اصالت وجود و قائلین به اصالت ماهیت در اینجا قائل به اصالت الماهیه هستند از اینها باید سؤال كرد كه: آیا شما این معناى مصدرى را كه انتزاع مى‌كنید آیا از ماهیت، معناى مصدرى انتزاع مى‌كنید یا از وجودى كه قائم و عارض بر ماهیت شده معناى مصدرى را انتزاع مى‌كنید؟ شما كه نمى‌توانید از ماهیت انتزاع كنید معناى ماهیت را مگر اینكه آن ماهیت را، آن معناى مصدرى جعلى را در خود وعاء آن ماهیت در نظر بگیرید نه از نظر تحقق خارجى. انسان را در نظر مى‌گیرید و مى‌گویید انسانیت، بقریت، غنمیت كه در اینجا خود غنم را ما آمدیم به باب جعل مصدر بردیم و مصدر جعلى از او انتزاع كردیم. غنمیت یعنى ماهیت غنم، ماهیت غنم داشتن، این داشتن هم كه داریم مى‌گوییم الآن داشتن اضافى است یعنى صرف تحقق مفهوم است در وعاء ذهن، نه لباس وجود به این مفهوم پوشیدن است. یعنى این غنم و این بقر را كه یك ماهیت است ما او را به مصدر جعلى مى‌بریم. مى‌گویم «الغنمیه خیرٌ من الإبلیه» یعنى غنمیت اگر بخواهد در خارج لباس وجود بپوشد از ابلیت بهتر است. «البیاضیه خیر من السودایه السوادیه، فى الخارج لا فى الذهن» در ذهن كه فرقى نمى‌كند. چه شما سوادیت در ذهن بیاورید یا بیاضیت بیاورید، فرقى نمى‌كند. یعنى اگر این بیاض بخواهد لباسى در خارج بپوشد تحقق این بیاضیت در خارج از سوادیت بهتر است.

 الآن ما در اینجا خود نفس ماهیت را به باب جعل مصدر بردیم و از آن مصدر جعلى گرفتیم در اینجا شما براى انتزاع این مصدر از این ماهیت، آیا معناى وجود د در ذهن شما مى‌آید؟ شما وقتى كه یك ماهیت را به باب مصدر جعلى مى‌برید آیا تحقق او هم در ذهن شما مى‌آید یا نمى‌آید؟ تحقق اودر ذهن نمى‌آید فقط مصدریت كه همان معناى ماهیت اثباتى است، او در ذهن مى‌آید. ماهیت ثبوتى آن است كه در خارج است ولى ماهیت اثباتیه كه عبارت است از همان مصدریت جعلى این ماهیت در ذهن مى‌آید بدون اینكه نظرى به وجود و نظر به غیر وجود داشته باشیم. كه البتّه به این معنا نه به این شكل، به غیر از این شكل مرحوم حاجى در منظومه اشاره دارند. منتهى ما بیان را برگرداندیم و از باب مصدریت جعلى به اصالت وجود مى‌خواهیم برسیم.

 ببینید منظور من این است كه وقتى كه شما یك ماهیتى را در نظر مى‌گیرید بدون توجه به وجود خارجى ماهیت، آیا مى‌توانید بر یك ماهیت یك معناى جعلى را در نظر بگیرید؟ یعنى سواى اینكه آن ماهیت در خارج باشد یا نباشد ما از این ماهیت یك مصدر جعلى انتزاع مى‌كنیم. بقریت، غنمیت، ابلیت، سوادیت، بیاضیت، كیفیت، كمیت، اینها مصدرهاى جعلى است بدون اینكه اصلًا ما نظرى به خارج داشته باشیم كه اصلًا آیا كمى از آن در خارج هست یا نیست. ما مصدر جعلى قرطاسیت را از قرطاس اخذ مى‌كنیم بدون اینكه اصلًا در عالم وجود قرطاسى باشد. این كار را مى‌كنیم یا نمى‌كنیم؟ پس ما از چه انتزاع كردیم؟

 اگر قرار باشد بر اینكه آنچه را كه مى‌خواهیم انتزاع كنیم باید در عالم خارج باشد و «منتزعٌ منهى» و ما به ازائى داشته باشد ماهیتى در اینجا نخواهیم داشت كه ما به ازاء نداشته باشد نداریم در حالى كه داریم. فرض كنید من باب مثال كل غنم از روى زمین محو شد، همه گوسفندها را گرفته كشتند. ما الآن غنمیت میتوانیم در ذهن بیاوریم؟ این مصدر را میتوانیم از این ماهیت اخذ كنیم؟ میتوانیم.

 پس معلوم مى‌شود كه «منتزعٌ منهى» لازم نیست كه تحقق خارجى داشته باشد. ما «منتزعٌ منه» داریم كه همان منتزعٌ منه خودش هم در ذهن است كه عبارت است از غنم. از همین غنم ذهنى مى‌آئیم یك مصدر هم جعل مى‌كنیم مى‌شود مصدر جعلى. پس هم در ذهن ما غنم است بدون اینكه در خارج است و هم در ذهن ما مصدر است بدون اینكه در خارج است.

 اما مى‌آئیم سراغ وجود مى‌خواهیم این ماهیتى را كه در ذهن ما هست و این مصدرى كه در ذهن ما هست، مصدریت جعلى وجود به آن بدهیم. بگوییم موجودیت الماهیه تا اینكه مى‌گوئیم «موجودیت الماهیه» یعنى بودن ماهیت، در اینجا ما براى خارج یك چیزى در نظر آوردیم. یعنى آنچه را كه تا بحال در ذهن ما بود اصلًا ارتباطى به خارج نداشت، ما فقط در عالم ذهن مى‌بافتیم و شعر مى‌گفتیم. «الغنیمه خیرٌ من الفلان، الابلیه خیرٌ من الكذا، الانسانیه هكذا، الانسانیه له نطقٌ و جنسٌ، الحیوانیه له فلان، الفرسیه له فصلٌ و فلانٌ» تمام اینها را ما اصلًا كارى به خارج نداشتیم، در ذهنمان داشتیم اینها را مى‌بافتیم. در ذهنمان داشتیم جعل مى‌كردیم. مصدر جعل مى‌كردیم، ماهیت درست مى‌كردیم. یك دفعه آمدیم ما موجودیت را بر این ماهیت حمل كردیم. گفتیم «موجودیه الانسانیه» تا گفتیم موجودیه الانسانیه یكمرتبه از ذهن رفتیم به خارج پس بین ظرف ذهن ما و بین ظرف خارج ما، این وسط یكمرتبه وجود فاصله شد یعنى گفتیم.: بودن ماهیت، بودن ماهیت در ذهن؟ در ذهن كه بود، نیازى به موجودیه الماهیه نداشتیم همینكه شما مى‌گوئید «الغنمیه له هذه الخواص، الكمیه له هذه الآثار، الكیفیه لو انواعٌ هكذا». همینكه شما كیفیت را مى‌آورید در ذهن وجودش را در ذهن آوردید نیازى ندارد الموجودیه را بر او حمل كنید، نیازى ندارد به اینكه آن را موضوع قرار بدهید والموجودیت را بیاورید بر او حمل كنید و خود اینكه مى‌گوئید «الكمیه» یعنى «وجودٌ فى الذهن». حالا چه اینكه ما قائل بر اصالت الماهیه شویم یا قائل به اصلاله الوجود بشویم، فرق نمى‌كند. همینكه ما این ماهیت را در ذهن آوردیم، صرف وجود این ماهیت در ذهن یا مصدر گرفتن از این ماهیت در ذهن «انسانیت». هر دوى آن در ذهن است. هم اصل ماهیت در ذهن است و هم منتزع از او كه مصدر باشد آن هم در ذهن است اصلًا كارى به خارج نداریم. ولى یك وقتى مى‌آید مى‌گویید كه «الانسایه الموجوده» «موجودیه الانسانیه،» «موجودیه البقر» «موجودیه الغنم»، این موجودیه بقر، بودن بقر، در ذهن كه بود، پس اینكه مى‌گوئید بودن بقر یعنى شما آمدید دست انداختید روى خارج، روى خارج دست انداختن یعنى عین خارجى

 سؤال: با فرض عدم وجود نمى‌توانیم این تصور را بكنیم: بودن غنم؟

 من اصلًا كارى به خارج ندارم فرض بكنیم غنم در عالم خارج وجود ندارد ولى مى‌گوئیم موجودیه الغنم. همینكه شما مى‌گوئید بودن غنم منظورتان چیست؟ بودن غنم در خارج ولو اینكه در خارج نباشد؟ نظر شما مى رود به خارج، در ذهن كه بوده است پس معلوم میشود تفاوت بین خارج و ذهن تفاوت در وجود است. وجود است كه خارج را محقق مى‌كند و اصالت مى‌دهد ماهیت كه اعتبارى میشود.

 این مطلبى بود كه لب كلام مرحوم آخوند در این بحث است. البته مطالبى دیگرى در اینجا دارند كه آنها گفته شده است و نیازى به بازگو كردن ندارد.

 البتّه به این كیفیتى كه من عرض كردم در منظومه نیست ما نحوه استدلال را مرحوم حاجى برگرداندیم به كیف

کیف و بالکون عن الاستواء \*\*\* قد خرجت قاطبه الاشیاء

 منتهى این بیان زودتر به مطلب نزدیك مى كند.

 «کذلک الوجود». اینطور است یعنى گاهى اوقات وجود گفته مى‌شود و منظور همان تحقق اعیان خارج است به مانند نور كه نور گاهى اوقات همان «نفس الحقیقه الخارجیه» است كه «الظاهر بذاته المظهر لغیره» است، گاهى اوقات مقصود از نور ظهور است. بودن، روشنائى داشتن، روشن كردن، نورانیت. كه این معناى مصدریت است و انتزاع از آن تعین خارجى است. ایشان مى‌فرمایند وجود هم همین طور است. قد یطلق و یراد منه المعنى الانتزاعى العقلى گاهى اوقات از وجود معناى انتزاعى عقلى كه از معقولات ثانى است انتزاع مى‌شود. ما از همان «نفس معقولیت الشئ» كه خود وجود است و در ذهن مى‌آید یك مصدریت انتزاع مى‌كنیم كه موجودیت باشد. چطور از همان صورت ماهیات كه معقول اول است ما مصدریت جعلى انتزاع مى‌كنیم كه مى‌شود معقولات ثانى و امثال ذلك و مفهومات مصدریه اى كه «لا تحقق لها»، تحققى براى این نیست در نفس الامر در وعاء خارج تحقق ندارد ویسمى بالوجود الاثباتى به این وجود كه معناى انتزاعى است و معناى مصدریست به این وجود اثباتى گفته مى‌شود و قد یطلق گاهى اوقات وجود اطلاق مى‌شود ویراد منه و از او اراده مى‌شود نفس تعین در خارج الامر الحقیقى امر حقیقى است كه یمنع طریان العدم او عدم را و لا شیئیت را از ذات خودش طرد مى كند، شما هزارى هم در ذهنتان بگویید وجود، وجودحاصل نمى‌شود:

کى کند دانستن سرکنگبین‌ \*\*\* دفع صفراى نگار مه جبین؟

 باید بخورى تا صفرایت برطرف شود. بنشینى و تسبیح بیندازى و بگویى سركنگبین یا بگویى فلان این كار نمى‌شود. آن امر خارجى كه عدم را طرد مى‌كند آن امر خارجى وجود است. حالا شما همه اش در ذهنتان معناى طریان عدم را بیاورید در منع طریان عدم. منع لا شیئیت را بیاورید باز در خارج تا یك چیزى نباشد شما نمى‌توانید بگوئید كه نیست. وقتى كه در خارج بود و حالا دیگر نیست و رفته كنار و بود آمده است به جاى آن به واسطه ذات خودش و عن الماهیه هم ذاته طرد مى‌كند عدم را عن ذاته و هم به ذاته طرد مى‌كند عدم را از ماهیت ولاشبهه فى انه بملاحظه انضمام الوجود الانتزاعى مبدل مى‌كند. بانضمام الیها ملاحظه انضمام وجود انتزاعى كه وجود مصدرى است «الذى هو من المعدومات» كه این از معدومات خارجى است، از موجودات ذهنى است و معدومات خارجى چون انتزاع كردیم در ارتباط، به ماهیت «لا یمنع المعدومیه» این منع از معدومیت نمى‌كند. «بل انما یمنع» منع مى‌كند به اعتبار منظومه به اعتبار منتزع منه اش كه عبارت است از وجود «و ما ینتزع هو عنه بذاته و آنکه منتزع عنه بذاته» است كه عبارت از وجود حقیقى است. «سواءٌ کان» این وجود وجود صمدى و واجبى و سرمدى و ابدى باشد كه عبارت از حق متعال است كه وجود حق منع طریان عدم مى‌كند از ذات خودش بذاته یا این منع طریان عدم بالغیر باشد. یعنى بواسطه افاضه از وجود صمدى منع طریان عدم بشود از ماهیت. یا وجود ممكنى باشد و تعلّقى باشد و ارتباطى باشد، در وجود داشتن آن كه فرقى نمى‌كند، واجبند. در وجود داشتن بین امكانى و بین وجود واجبى هیچ فرقى نیست.، هر دو واجبند. ولكن آن وجود بالذّات است این وجود بالغیر است. آن ظلّ است و او ذى الظلّ است. آن مبدى‌ء است و آن مبتدء است. اینها تفاوت دارند و الا اصل الوجود كه واحد است و این وجود وجود تعلقى است تعلق بالغیر دارد و ربطى است، ارتباطى است، هیچ چیزى فى نفسه ندارد. صرف ربط است و صرف ارتباط است. آن ارتباط نباشد اصلًا تشخصّى وجود ندارد و تشئنى ندارد و وجودات امكانیه هویتشان، مشت پر كنى شان، تحققشان، عین تعلّقات و ارتباطات هستند به وجود واجبى. یعنى اگر شما این تعلق را بگیرید چیزى نمى‌ماند كه اسمش را وجود بگذارید. اگر آن ارتباط را شما حذف كنید چیزى باقى نمى‌ماند تا اسمش را وجود بگذارید. آن ارتباط است كه اسمش وجود است، آن خط به بالاست كه اسمش وجود است. این خط را بردارید این پایین چیزى نمى‌ماند، پس خط است كه نمود دارد به موجودیت ماهیات. آن خط كه ارتباط بالا به پایین است حالا ما اینطورى تصور مى‌كنیم آن خط را اگر از میان بردارید هرچه نگاه مى‌كنید مى‌بیند هیچ چیز نیست. همین انتساب است، ارتباط همان نسبت است.[[1]](#footnote-1)

 «لا أنّ معانیها» فرض كنید كه شخصى اینجا نشسته است و یك آئینه هم دستش است. نور را روى دیوار مى‌اندازد بعد آنهایى كه آنجا هستند فكر مى‌كنند كه این یك تكه دیوار روشن است. ما وقتى كه مدرسه میرفتیم نور میزدیم توى چشم معلم. حالا ما اینجا نشستیم، هیچ پیدا هم نیست هیچ كس هم نمى‌داند ولى هرچه آنجا هست دارد تكان میخورد، آنهایى كه آنجا هستند مى‌گویند این نور میرود آن طرف بیا بپریم آن را بگیریم تا مى پرند بگیرند نور مى‌آید اینجا، دوباره این نور مى‌آید مى بینند اینجا خالى شد؛ تا مى آیند اینجا بگیرند دوباره نور مى‌رود آنجا اتفاقاً یك گربه داشتیم با آن همین بازى را میكردیم. كوچك بودیم نور مى‌انداختیم مثلًا روى فرش تا مى‌آمد با چنگش بگیرد مى‌رفت جلوتر. مى‌رفت جلوتر تمام زیرش خالى مى‌شد.

 چرا خالى مى‌شد؟ چون مبدأ از اینجا خالى مى‌كند، حالا ما از پایین نگاه مى كنیم، حقیقت را این پایین مى بینیم مثل آن گربه، آن دارد خیال مى كند آن مبدأ همان است كه در آنجا هست. مى‌پرد بگیردش این مبدء یك دفعه برمى‌گرداندش این طرف. این كه الآن جلو من بود چه شد؟ دوباره برمى‌گردد این آمد این طرف، تا مى پرد این طرف را بگیردحركت مى‌كند اینها حكایاتى هست!! و اسرارى در آن، اینها كه نظر به پایین دارند تمام حقایق را در عالم پایین مى بینند اصلًا نظرى به عالم بالا نمى‌كنند كه آنچه كه سرى در زیر دارد یك سرى هم به بالا دارد. و فقط قضیه یك طرف نیست و اصلش آنجاست و از آنجا غافل هستند ناگهان مى‌بیند رفت تمام شد.

 این را مى‌گوییم ارتباط. وجود تعلّقى و وجود ربطى یعنى همین. هرچه هست آن بالا است. هیچ چیز دیگر نیست. فقط یك خط است. این خطّ اراده او است. خط مشیت او است. این خط برداشته بشود هرچه شما نگاه مى‌كنید. هیچ چیزى نمى‌بینید. عدم محض محض هیچ چیز نیست. این آینه را كه شما مى‌اندازید، نور از اینجا مى‌افتد آنجا، آینه را یك دست بیاورید جلوى آن، حالا هرچه شما بگردید، هیچى نیست. دست را بر مى‌دارید. دوباره نور مى‌افتد اینجا. این را مى‌گویند وجود ربطى، وجود تعلّقى كه از خود هیچ ندارد. آن عكس از خود هیچ ندارد. هر چه هست به منشاء آن بر مى‌گردد، به این مبدأ برمى‌گردد.

 اتفاقاً خیلى قابل جمع است. خیلى عالى است. اجازه بفرمایید بخوانم. مى‌شود جمعش كرد. حالا یك مقدار راجع به آن فكر كنید، اگرنه، فردا انشاء الله. ما براى وصل كردن آمدیم، ...

 «لا انّ معانیها مغایره للارتباط» نه اینكه معانى آنها مغایر با ارتباط به حق تعالى است. کالماهیات الامکانیه مانند ماهیات امكانیه. «حیث إنّ لکلّ منها حقیقه و ماهیه». براى این ماهیات امكانیه، هر كدام یك حقیقتى هست. و یك ماهیتى هست. وقد عرضها التّعلّق بالحق تعالى بسبب الوجودات الخفیفه التى لیست هى الا شئونات ذاته و تجلیات صفاته العلیا و لمعات نوره و جماله و اشراقات.

 این حقایق ماهیات امكانیه یك حقیقتى دارند. یك ماهیتى دارند. زید یك حقیقتى دارد. یك ماهیتى دارد. حقیقت آن، وجود آن است. ماهیت آن هم همینى است كه الآن به این شكل در آمده است. وقد عرضها التعلّق بالحقّ تعالى‌، این ماهیت امكانیه تعلّق به حق تعالى بر آن عارض شده، همین كه اراده حق تعلق گرفته است، به او، هزار بدبختى به سر او آمد. تا به حال هیچى نبود، نه خبرى بود و نه اثرى، یك دفعه خدا دنگش گرفت، یك ربطى با این ماهیت معدومه ایجاد كند. تا ایجاد كرد، زید دو مترى این وسط یك دفعه درست شد. بعد تكلیف به او آمد. این كار را بكن و آن كار را نكن. اینها همه براى چیست؟ براى تعلّق است. پس بدانید كه این تعلّق به حق تعالى است كه سبب همه وجودات حقیقیه شده است. و به سبب وجودات حقیقیه كه آن وجودات حقیقیه چه هستند؟ سواى حق ابداً، نیستند جداى از حق متعال نیستند.

 لیست هى إلاشئونات ذاته تعالى اینها شؤنات ذاتش است. دلش میخواهد ذات خودش را اینطورى دربیاورد، دلش مى‌خواهد آن طورى در بیاورد. «كلّ یومٍ هو فى شأن» باشد. امروز به این شكل و قیافه باشد، فردا به آن شكل و قیافه باشد.

 خودش را به شكل گربه دربیاورد. به ما چه مربوط است. خودش را به شكل «اسد و غنم و بقر» دربیاورد، خودش را به قیافه آقاى شیخ مسلم نورى در بیاورد «هر لحظه به شكلى بت عیار در آمد،» معنایش همین است اینها همه شئونات ذات هستند. ذات شأن دارد. كیفیات دارد. حیثیات مختلف دارد. هر طورى كه مى‌خواهد خود را به همان كیفیت در مى‌آورد. و تجلیات صفات علیاى او، تجلیات صفات جمال او و جلال او، از جمال به یكى میدهد، از جلال به آن میدهد. به این قهر میدهد. و به او جذب میدهد. به بلبل جمال میدهد. به شیر هیبت مى‌دهد. به فیل عظمت میدهد. به مورچه و امثال ذلك آن حالت تواضع میدهد. وحالت كوچكى و این مسكنت مى‌دهد. به آن جلال خودش را میدهد. یك نگاه بكند به آدم، كافى است دهانش را باز كند، حاجى افتاده است. به آن نه: ملاست و اینها میدهد. بلكه آدم خوشش مى‌آید برود نزدیكش بشود. از یكى آدم مى‌خواهد فرار كند، اینها همه شئونات جلال است. اینها ظاهرش است، باطنش هم همین گونه است. به یكى محبت میدهد. به یكى غضب میدهد. به یكى خشم میدهد. به یكى رحمت میدهد، به یكى عطوفت میدهد. خلاصه همه را سر كار گذاشته است. «و لمعات نوره» اینها همه لمعات نور او است و جمال او و اشراقات ضوء او و جلال او است. یك شعرى هست، كه:

آثار جمال تو در دیده هر مؤمن‌ \*\*\* آیات جلال تو در سینه هر کافر[[2]](#footnote-2)

 کما سیرد لک برهانه إن شاءالله العزیز و الآن نحن بصدر أن الوجود فى کل شیء. وجود در هر شیى امر حقیقى امر حقیقى است سوى الوجود الانتزاعى‌. وجود در هر چیزى وجود حقیقى است ونه آن وجود انتزاعى اثباتى كه هو الموجودیه باشد، سواء کانت موجودیه الوجود. منظور ما از این موجودیت حالا مى‌خواهد موجودیت وجود باشد، یا موجودیت ماهیت باشد، براى هر دو، مصدر انتزاع مى‌كنیم. فإن نسبه الوجود الانتزاعى الى الوجود الحقیقى نسبت وجود انتزاعى و مصدرى به وجود حقیقى کنسبه الانسانیه إلى الانسان مثل نسبت انسانیت است به انسان ما از نفس ماهیت یك معناى مصدرى را انتزاع مى‌كنیم. و مانند ابیضیت به بیاض است و نسبت این موجودیت به ماهیت، مثل نسبت انسانیت است به ضاحك یا ابیضیت است به ثلج یعنى همان گونه كه ابیضیت را حمل بر ثلج مى‌كنیم، انسانیت را حمل بر ضاحك مى‌كنیم. از ضاحك یك انسانیتى انتزاع مى‌كنیم و حمل بر او مى‌كنیم و مى‌گوییم الضّاحك له الانسانیه یا الثلج له الابیضیه. در اینجا هم ما از وجود حقیقى، از آن ماهیت یك وجود انسان مى‌گیریم مى‌گوییم: «موجودیه الماهیه،»، ما از ماهیت به لحاظ وجودش آمدیم یك مصدر انتزاع كردیم. «و مبدأ الاثر و أثر المبدإ لیس إلا الوجودات الحقیقیه»، در حالیكه مبدأ اثر، و اثر مبدأ، این فقط یك موجودات حقیقیه‌اى هستند كه: «هى هویات عینیه» اینان یك هویات عینیه موجوده به ذواتها هستند. لا الوجودات الانتزاعیه الّتى هى امور عقلیه كه امور عقلیه هستند. یعنى، هم مبدأ اثرات، اینها وجودات خارجى هستندو هم آن اثراتى كه از آن مبدأ، تراوش پیدا مى‌كند و ترشح پیدا میكند، تمام آنها خارجى هستند. یعنى هم وجود اوّل، و هم شئونات آن وجود، همه اینان از او هستند.

 مبدأ، حالا یا خود وجود باشد و شئونات خود آن، یا آن وجود اوّل باشد وجود بارى و اثرات مبدأ، همین تعینات در خارج باشند. «لا الوجودات الانتزاعیه التى هى أمور عقلیه معدومه فى الخارج باتفاق العقلاء» ولى مبدأ اثر و اثر مبدأ، عبارت از وجودات انتزاعیه، كه امور عقلیه است و این مصادر ذهنیه، چون اینان در خارج معدوم هستند و اصلًا در خارج وجود ندارند. ابیضیت كه در خارج وجود ندارد. آنچه كه در خارج وجود دارد. بیاض است، نه ابیضیت. انسانیت كه در خارج وجود ندارد. آنچه كه در خارج است، زید است، نه انسانیت، انسانیت، به عنوان یك مصدر جعلى وعائش، فقط وعاء ذهن است.

 ولا الماهیات المرسله المبهمه ماهیات مرسله و مبهمه الذّواتى كه ماشمت بذواتها و فى حدود أنفسها رائحه الوجود كه اصلًا رائحه وجود به اینها نخورده، کما سنحقق فى مبحث الجعل در مبحث جعل مى آییم مى‌گوییم كه اراده و مشیت و جعل به چه مى‌خورد؟ آیا به وجود مى‌خورد؟ و وجود ربط است یا ماهیت ربط است؟ «من أن المجعول» مجعول یعنى اثر جاعل «و یترتب علیه بالذّات و آن كه ذات بر او مترتّب میشود، بر آن اثر جاعل، آن «نحو من الوجود» است. البته بالعرض. ماهیات هم جعل مى‌شود. وقتى كه جعل به وجود مى‌خورد ماهیات هم بالعرض جعل مى‌شود. حقیقت مشت پر كنى كه در خارج تحقّق دارد، وجود است. اسم تعین آن حقیقت را اسم مى گذاریم ماهیت. پس آن بالعرض مى‌شود و آن بالذّات است. هو نحو من الوجود بالجعل البسیط دون الماهیه و کذا الجاعل بما هو جاعل‌، حالا آمدیم سراغ جاعل لیس الا مرتبه من الوجود این مرتبه اى از وجود است. و مرتبه اعلا است‌. لاماهیه من الماهیات در جاعل كه كسى قائل به ماهیت نشده الماهیات فالغرض أن الموجود فى الخارج موجود در خارج، «لیس مجرد» اینان فقط ماهیات نیستند، «من دون الوجودات العینیه» بدون وجودات عینیه. کما توهمه اکثر المتاخرین خیلى‌ها اینطور خیال كرده‌اند كه موجودات عینیه فقط امور انتزاعى هستند. امّا آنچه كه در خارج است ماهیت است. البته مردم هم همین را مى‌فهمند، عوام هم همین را مى‌فهمند. کیف و المعنى الذى حکموا بتقدمه على جمیع الاتصافات آن معنایى را كه حكم كردند به تقدّمش بر جمیع اتّصافات ومنعه لطریان العدم و منع عدم براى طریان وجود شى لشىٍ باشد لایجوز أن یکون أمرا عدمیا چگونه ممكن است، این یك امر عدمى باشد واین انتزاع عقلى باشد و امر عدمى ذهنى انتزاعى؟ لایصح أن یمنع الانعدام به خارج كارى ندارد. نمى‌تواند منع از اعدام كند. ویتقدم على الاتصاف بغیره مقدّم شود بر اتصاف به غیر خود، یعنى قبل از این كه یك شئى متصف به این بشود. باید وجود داشته باشد. وجود شیء لشیء فرع وجود مثبت له است. یعنى خود وجود، قبل از اتصاف یك وصفى به او، باید خود آن وجود چه است؟ تحقّق داشته باشد، تا ما بتوانیم یك امرى را متصف به او بكنیم. فمن ذلک المنع والتقدّم یعلم از این منع واز این تقدّم دانسته مى‌شود «أن له حقیقه» براى وجود حقیقت متحقّقه‌اى در نفس الامر است وهذه الحقیقه هى التى یسمى بالوجودات الحقیقى همان كه به آن وجودات حقیقى میگویند. وقد علمت أنها عین الحقیقه والتّحقیق عین حقیقت است و تحقق است. «لا انّها شیء متحقق» نه اینكه آن شئى است كه تحقق بر او عارض شده است و متّصف به تحقق شده است. کما أشرنا الیه فما أکثر ذهول هولاء القوم حیث ذهبوا چگونه اینان فراموش كردند. و معتقد شدند إلى أن الوجود لا معنى له وجود معنایى ندارد. «إلا الامر الانتزاعى العقلى» مگر یك امر انتزاعى عقلى؟ دون الحقیقه العینیه، دون آن حقیقت عینیه

 وقد اندفع بما ذکرناه قول بعض المحققین روشن شد. من إن الحکم بتقدم الوجود على فعلیه الماهیات باشد. قول بعضى از محققین، ـ سید دشتكى ـ ، حكم به تقدم وجود بر فعلیت ماهیات، غیر صحیح است. لأنه لیس للوجود معنى حقیقى وجود، معناى حقیقى ندارد وانتزاعى است. لأنا نقول ما حکم بتقدمه على تقوم الماهیات آنى كه حكم به تقدم آن بر قوام ماهیات، مقدم بر قوام ماهیات إنما هو الوجود بالمعنى الحقیقى العینى لا الانتزاعى العقلى كه به معناى عقلى و انتزاع عقلى نیست. آن مقدم بر تقدم ماهیت است

 وممّا یدلّ على أن الوجود موجود فى الاعیان از ادلّه‌اى كه دال بر این است كه وجود، همین موجود در اعیان است. نه اینكه وجود یك امر انتزاعى است و اعتبارى است. ما ذکره الشیخ فى إلهیات الشفاء

 به قول ایشان اینطور مى‌فرمایند: ایشان وجود را به دو دسته تقسیم میكنند وجود را وجود واجب، و وجود بالغیر، واجب بالذّات و واجب بالغیر و براى واجب بالغیر ماهیت و وجودى مى‌سازد براى واجب بالذّات فقط وجود قرار میدهند. آن را بسیط و این را مركّب میدانند. به این بیان: والذّى یجب وجوده بغیره دائماً إن کان آنى كه وجودش واجب مى‌شود به غیر این وجوب را از غیر مى‌آورد. «یجب وجوده» یعنى وجود را مى‌آورد و واجب میشود، این وجود از ناحیه غیر به او داده میشود. و هو غیر بسیط الحقیقه این نباید بسیط الحقیقه باشد. لأن الّذى له باعتبار ذاته غیر الذى له باعتبار غیره آنى كه به اعبتار ذات، مال اوست، غیر از آنى است كه غیر، به او داده است. آنى كه به اعتبار ذات، مال اوست، همان ماهیت است. ماهیت مال خود او است. غیر، به ماهیت كه ماهیت نمى‌دهد. ماهیت مال خود اوست. شما تصوّر ذهنى هم داشته باشید از ماهیت، بدون اینكه وجود خارجى داشته باشد تصوّر ذهنى شما سر جاى خود هست. ولو اینكه در خارج ماهیتى نباشد. آن ذاتى كه به ذاته مال او است و براى خودش است و فى نفسه هست كه همان ماهیت است. غیر از اینست كه از خارج یكى درون جیب آن مى‌گذارد. یكى به او اعطا مى‌كند. آن وجود است. «و هو حاصل الهویه»، آنى است كه هویت آن حاصل مى‌شود. «منهما» از ماهیت و از وجودى كه از كیسه دیگر آورده است و از جاى دیگر آورده است. «فى الوجود فلذلک لاشیء غیر الواجب» شیى غیر واجب كه نیست. عرى عن ملابسه ما بالقوه والامکان باعتبار نفسه از ملابسه بالقوّه و امكان خالى باشد. چرا؟ به خاطر اینكه، آنى را كه از غیر مى‌آورد. این را ممكن بالذّات میكند. چون این ممكن بالذّات هست لذا مجبور است وجود را از غیر، براى خود بیاورد. اگر امكان ذاتى نداشت. اگر بسیط الحقیقه بود و ماهیتى نداشت تا وجود را از غیر بیاورد. اگر اینطور نبود، پس نیازى نداشت كه از خارج بیاورد. اگر امكان ذاتى نداشت. اگر در مرحله قوه بود، وجود مال خود او بود براى چه دیگر از غیر بیاورد؟ براى چه التماس بكند، و این وجود را از ناحیه غیر جلب كند؟ از اوّل داشت. «و هو الفرد و غیره زوج ترکیبى» آن مى‌شود بسیط الحقیقه، آنى كه وجود را از ناحیه غیر براى خود مى‌آورد مى‌شود زوج تراكیبى.

 فقد علم من کلامه أن المستفاد من الفاعل پس متوجّه شدید كه چه شد؟ یعنى آن را كه از خارج مى‌آورد. و به او لباس وجود و تحقق مى‌دهد. آن عبارت از وجود است. از كلام ایشان اینطور متوجه شدیم. «انّ المستفاد من الفاعل» آن را كه فاعل مى‌گوید ماهیت نیست. أمرٌ وراء الماهیه غیر از ماهیت است. ومعنى الوجود الإثباتى المنتزع غیر از معناى وجود اثباتى منتزع است. ولیس المراد من قوله مراد ایشان فرمودند: وهو حاصل الهویه منهما جمیعا آن حاصل هویت یعنى تحقق خارجى منهما جمیعا فى الوجود أن للماهیهموجودیه وللوجود اینكه براى ماهیت یك موجودیتى است و براى موجود، یك موجودیت دیگرى است. از هر دو پیدا میشود.

## تفسیر كلامى از حضرت حداد (ت)

 وبل الموجود هو الوجود بالحقیقه موجود همان وجود است به حقیقت كه از ناحیه غیر مى‌آید. و ماهیت متحدّ است با او، یك نوع از اتحاد. ارتباط فرض كنید كه ظلّ وذى الظل مى‌گویند. صوره را ذى الصوره مى‌گویند ولانزاع لأحد فى أن التمایز بین الوجود و الماهیه نزاعى نیست. این تمایز در ادراك است. امّا در عین یك همچنین چیزى نیست.[[3]](#footnote-3)

1. سؤال: يک نظرى بود راجع به وجود که يکى آنها اين بود که وجود همان انتساب است فقط.

جواب: آن مسأله فرق مى‌کند، آن اعتبار است. آن وجود را از باب نسبت مى‌گيرند. از باب اضافه مى‌گيرند آنها مى‌گويند اصلًا چيزى در خارج نيست

سؤال: آنها هم همين را مى‌گويند؛ مى‌گويند وجود فقط همين انتساب است چيزى غير از اين نيست. يعنى اگر اين انتساب برود چيزى نيست.

جواب: بله، اينها فقط وجود را نسبت به يک چيز مى‌دهند و تحقق را به ماهيّات مى‌دهند يعنى مى‌گويند ماهيات در خارج محقق است نه اينکه آنان قائل به اعتباريت ماهيت هستند. اگر قائل به اعتباريت ماهيت بودند و وجود را هم فقط ربط مى‌دانستند مطلب همين مطلبى بود که ايشان مى‌فرمايند؛ ولى آنها به دليل اين عقايد که اصالت الماهيه هستند مى‌گويند وجود اعتبارى است. همان طور که در اضافه شما يک مضافى داريد و يک مضافٌ اليهى و اضافه سواى همين انتساب بين دو شى چيزى نيست. يعنى اگر شما اين دو شيئ را کنار بگذاريد اضافه اى هم در کار نمى‌ماند. اينان مى‌گويند وجود هم همين است. [↑](#footnote-ref-1)
2. با چشم مى شود تشخيص داد. ديديد از چشم تشخيص ميدهند که اين که است و چه هست و حالات روحانيت افراد در چشم مشخص ميشود. و از صحبت کردن، ميزان کدورت. بعضيها هستند که وقتى صحبت مى‌کنند اصلًا معلوم است که اين عجيب مشکل دارد. من خودم شريعتى را نديده بودم. و اورا نمى‌شناختم يک روز با يک ماشينى مى‌رفتيم در همان زمان سابق ديدم يکى دارد صحبت مى‌کند و خيلى هم قشنگ دارد صحبت مى‌کند. از نظر فنّ خطاب، ولى بسيار عجيب مکدّر است. اصلًا حرف ميزند انگار حرف او دارد به آدم فحش مى‌دهد، دارد به آدم ناسزا مى‌گويد. گفتم آقا اين کيست؟ گفتند: آقا شما نمى‌دانيد خب معلوم است. استاد دکتر شريعتى، چطور شما خبر نداريد؟ اين آيات جلال او در سينه هر کافر يعنى آن کدورات افراد در صحبتها و در کلام روشن مى‌شود. از صحبتى که يک شخص ميکند، حالات باطنى مشخّص ميشود چقدر طرف کدورت دارد، چقدر لطافت دارد. همان طورى که از چشم ميزان نورانيّت و ميزان سير افراد، مشخّص ميشود. که در چه وضعيتى هستند. خيلى عجيب است!! [↑](#footnote-ref-2)
3. آن مطلبى که شما فرموديد، معنايش اين است. ببينيد کلام مرحوم آقاى حدّاد را، ما مى‌توانيم، اصل قضيه را به دو نحو، بر گردانيم. يک نحوه اش همان است که ايشان فرمودند و نحوه ديگر، صورت ديگرى است. اين کتاب را شما در نظر بگيريد. شما يک وقت نگاه به اين کتاب ميکنيد، اصلًا نه رنگى از اين به نظر شما مى‌ماند نه شکلى و نه قرطاسى و نه هيچ چيز، يعنى مى‌گوييد يک حقيقت وجود بسيطى است، که آن حقيقت وجود بسيط، نور است و شعاع است و محض بهاء است و بهجت است. آن حقيقت بسيط آمده و به اين صورت خود را در آورده. پس اگر شما، نگاه کنيد. اين چشمانتان را تميز کنيد. ديديد وقتى که مى‌خواهيم به يک جا نگاه کنيم. چشممان را تيز مى‌کنيم. گرد مى‌کنيم مثل گربه، نميدانم، طرف را خوب بر انداز مى‌کنيم. يکى مى‌گويد: سلامٌ عليکم، حال شما؟! همچنين نگاه مى‌کنيد يعنى ميدانم زير اين نقاب خود چه قايم کرده‌اى؟ چه قصدى دارى؟ اين طورى که تيز ميکنيد، يعنى چه؟ يعنى چشمانتان را داريد از صورت به باطن مى‌بريد. يک وقتى چشمانتان را باز مى‌کنيد. نگاه مى‌کنيد به اين کتاب، مى‌بينم يک کتابى است و داراى يک صفحاتى است و رنگ آن اينطور است و فلان، اين ديد، ديد بسيط است و ديد ظاهر. يک وقتى چشمانمان را تيز مى‌کنيم و مى‌گوييم آن حقيقت وجود است که آمده به اين شکل در آمده است. پس ما اين صورت کتابيّت را از اين مى‌گيريم. آن حقيقت وجودى که نور است و بهاء است و محض است ميشود اصل، و مبدأ و ريشه براى اين که الآن در دست من است. ريشه ميشود براى اين، آقاى حدّاد اين منظورشان بود. يعنى وقتى که شما، اين کتابيّت را از او گرفتيد، همان حقيقت نوريه است. همان حقيقت بهاء است. چون عبارت شده از ذات پروردگار. آن ميشود بسيط الحقيقه، آن ميشود وجود صرف.

عرض من اين است که: حتى اگر ما، با توجه به اين رنگ، مگر از کجا آمد؟ مگر اين وزن از کجا آمده؟ مگر اين قرطاس از کجا آمده؟ همين قرطاس، همين که من دارم ورق ميزنم. حتّى با توجّه به همين هم نگاه کنيم، باز ما بايد مسأله وسيعتر را ببينيم. چرا؟ چون اين شأنى است از شئونات ذات و کيفيتى است از کيفيات تشخّص ذات. پس فرق نميکند که حالا ما حتّى با توجه به مهريّت آن هويّت و بساطت حقيقت را در اين ببينيم. چون، خود مهر هم شأنى است از شؤنات ذات، مهر که از خودش نياورده. از جايى نياورده. منتها صحبت در اين است که ما يک وقت نظر به اين مى‌کنيم بدون توجّه به مبدأ؛ اين مى‌شود مثل گربه اى که گفتم، هى دنبال نور مى‌گردد، درحالتى که اين نور الان، اصل و منشاء آن دست همين است. که منظور ايشان هم همين است. بيان مرحوم آقا که مى‌فرمودند: در شرک اين لحاظ مى‌شود که توجّه به اين است.

امّا ربط اين به قديم، اين ربط در نظر گرفته نمى‌شود. اين مسأله است. و الّا اگر ما همين را در نظر بگيريم، با توجّه به ربط مسأله توحيد به جايى خودش باقى است. [↑](#footnote-ref-3)